

در خلوت دل و اندیشه

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به دریا بنگرم دریا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و در دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

به هر جا که می نگریم انگشتان نامرئی ات شکوه و جلال افزیده اند . هر جایی تو
انجا هستی و هر جا تو هستی همه چیز هست.

به غروب دریا و شب‌نم که خیره شویم شکوه و عظمتت بر مردم چشمانم سایه می
افکند . در غروب همه چیز هست . لحظه ای غروب را مخاطب قرار می دهیم . ای
غروب . ای شهر سرخ و زرد غربت و غم بار . ای همدم و همراه ای انعکاس غربت نگاه
ل در نگاه من ، تو جلوه پاییز در آسمان سبز . نگاه هایمان را به دریا بدوزیم . چند
دقیقه ای کار ساحل و روی شن ها و ماسه ها لنگر بگیریم . فریاد امواج را باور
کنیم . روزنه های طبیعت را همین جا بشکافیم تا وسعت نگاه ما همین جا فراخ تر
شود . رقص ماهی ها را جدی بگیریم . و ماهیگیران را نفرین کنیم . به موج شکن های
فرسوده قسم یاد کنیم که صدف ها را در دست بفشاریم . به فریاد های امواج گوش
بسپاریم که چگونه شعر زندگی را از بر می خوانند و اما شب‌نم . به شب‌نم های صبح
گاهی که بر گلبرگ می غلتند ، به نم نم های باران شبانهنگام ، نگاهم خیره خواهد
ماند و من چیزی نخواهم راند بر کام ، فقط دز دل هراسی خیمه خواهد زد آرام و
دست های دل به سمت آسمان پرواز خواهد کرد . و بعد باشکوه ترین جلوه سپاس ،
سجده ی اشک شوق و شرم بر گونه هایم گرم من از شب‌نم گفتم از غروب دریا و این
قبیل تابلوها که آینه تمام نمای نوری هستند که از شکوه ان هر نگاهی به سجده
می افتد.